

بیان کلام مرحوم آخوند نسبت به اثبات مراتب مختلفه وجود، در ارتباط با

موجودات خارجی (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وجود دو قول راجع به مسئله اتصاف موصوف به صفتی

مرحوم آخوند در اینجا مطلبی به دنبال مطالب

قبل که راجع به کیفیت وجود بر نحوی که موجب

اتصاف به صفتی باشد بیان کردند، حالا ببینیم که نظر

ایشان به چه نحو است. راجع به مسئله اتصاف

موصوف به صفتی دو قول وجود دارد؛ یکی نظر

مرحوم آخوند است و دیگر نظر افراد دیگر و جمع

دیگری از محققین که از جمله محقق دوانی است.

نظر این قوم بر این است که باید در قضایای مرکبه و

به تعبیر قوم هلیت مرکبه موصوف به نحوی باشد که

بتوان صفتی را از او انتزاع کرد، حالا این ظرف

موصوف در خارج باشد قضیه خارجی می شود، در

ذهن باشد قضیه ذهنیه می شود و در نفس الامر واقع

باشد قضیه حقیقه می شود که از آن تعبیر به ظرف

اتصاف می آورند، یعنی ظرف اتصاف یا خارج است

یا ذهن است و یا نفس الامر است.

عدم اثبات وصف بر موصوف عدمی

در هر قضیه‌ای به مقتضای **ثبوتُ شیءٍ لِشیءٍ**

فرعُ ثبوتِ ثابت اگر شما یک وصفی را برای یک

موصوفی ثابت می‌کنید باید آن موصوف شما وجود

داشته باشد و وصف را بر موصوف عدمی نمی‌توان

ثابت کرد! این وجود موصوف سواءً اینکه یک صفت

خارجی بر او حمل بشود یا یک صفت ذهنی بر او

حمل بشود، نه خارجی، یا اینکه در همین بیان معنای

دوم وصفی از آن موضوع انتزاع بشود و بر او حمل

بشود، مثلاً در بیاض می‌گوییم: **هذا القِرطاسُ**

أَبْيَضُ، الآن در اینجا موضوع ما یک موضوع خارجی

است و این قرطاس یک قرطاس خارجی است و

بیاض هم یک وصف خارجی است، بیاض با کتاب

و با قرطاس فرق می‌کند، این بیاض در خارج حمل

بر این قرطاس شده است، الآن ظرف اتصاف در

خارج هست، هم موصوف ما موصوف خارجی

است، هم وصف ما وصف خارجی است، ظرف

اتصاف هم خارج می‌شود.

یک قسم هم داریم که موصوف، موصوف

خارجی است اما وصفی که حمل بر او می‌شود وصف خارجی نیست بلکه وصف انتزاعی و عقلی است مانند: **زیدٌ ممکنُ الوجود**؛ زید، زید خارجی است و زید را داریم می‌بینیم اما این امکان در زید نیست بلکه این یک انتزاع عقلی است که به ملاحظه جهت و حیثیت وجود زید و ارتباط او با ماهیت، زید، یک امکانی را انتزاع می‌کند و بعد او را تبدیل به مشتق می‌کند و آن مشتق را حمل بر زید می‌کند که می‌شود: **زیدٌ ممکنُ الوجود**. خب این زید که الآن به او ممکنُ الوجود می‌گوییم، ظرف اتصافش ذهن است یا خارج است؟ موصوف ما موصوف خارجی است و ظرف اتصاف هم خارجی است اما وصف، وصف خارجی نیست.

کلیت، یک معنای ذهنی

یک وقت موصوف ما ذهنی است، نه خارجی، طبعاً ظرف اتصاف هم ذهن خواهد بود مانند: **الإنسانُ کلیٌّ**؛ حقیقت و طبیعت انسان کلی می‌شود. این انسان به عنوان یک طبیعت کلیه، ظرف وجودش در ذهن هست، نه در خارج! انسان، نه زید و عمرو، ظرف وجود زید و عمرو در خارج هست ولی انسان

به عنوان طبیعت کلیه ظرف وجودش در ذهن هست و وقتی که ذهن شد، دیگر طبعاً نمی شود وصف خارجی بر یک موضوع ذهنی حمل بشود. از این انسان ذهنی هم که آن انسان کلی است اگر وصفی حمل بشود، وصف او باید ذهنی باشد. لذا کلیت یک معنای ذهنی است! الآن ظرف موصوف ما ذهن هست و ظرف اتصافش هم در اینجا ذهن هست. یک وقت ظرف اتصاف قضیه ما نفس الامر است، نه ذهن و نه خارج است مثل **الأربعة زوج**.

مهم نبودن وجود محمول در قضیه هلیات مرکبه بنا بر قول بعض قوم

بیان آقایان بر این است: آنچه که ما در قضایا لازم داریم این است که در قضیه ما موضوع وجود داشته باشد، حالا چه وجود خارجی یا وجود ذهنی و یا وجود نفس الامری. وقتی که می گوییم: **الإنسان كلٌّ** الآن موضوع ما وجود دارد، پس مطابق ما عبارت از موصوفی است که در ذهن وجود دارد. یا وقتی که می گوییم: **الأربعة زوج** حکم زوجیت را بر اربعة مترتب کردیم موضوع ما در اینجا وجود دارد که عبارت از همان اربعة است منتها ظرف اتصاف نفس الامر است که از آن تعبیر به قضیه حقیقه

می‌شود. ظرف اتصاف نه ذهن و نه خارج است بلکه
نفس‌الأمر می‌شود. پس در هر قضیه‌ای ظرف اتصاف
چه خارجی باشد یا ذهنی و یا نفس‌الأمری باشد، مهم
در قضیه در هلیات مرکبه این است که موضوع ما
وجود داشته باشد اما محمول وجود هم نداشته باشد
اشکال ندارد!

صفت، یک وصف انتزاعی

فرض کنید زیدی که شما می‌گویید: ممکن
الوجود است، این امکان وجود دارد یا ندارد؟ نه،
وجود خارجی ندارد. درعین حال که شما از زید
انتزاع کردید دلیل نیست که وجود خارجی هم داشته
باشد! موصوف وجود خارجی دارد ولی صفت که
وجود خارجی ندارد! صفت یک وصف انتزاعی
است! شما انتزاع کردید بعد در ذهنتان به او حمل
کردید اما در خارج کجای از زید ممکن است؟! آیا
یک تکه‌اش یا چند کیلو از او ممکن است و بقیه‌اش
وجود است؟! نه، زید، زید است، عقل می‌آید وجود
و ماهیت او را لحاظ می‌کند و از ارتباط بین وجود و
ماهیت و تساوی طرفین وجود و عدم به نسبت به
ماهیت، امکان را انتزاع می‌کند بعد بر زید خارجی

حمل می‌کند. می‌گوید: باینکه این زید، زید خارجی است ولی درعین حال ممکن است، نه‌اینکه واجب است.

بیان امثله برای حمل اوصاف عدمی

قوه امری عدمی، و فعلیت امری وجودی

و همین‌طور شما اوصافی را سراغ دارید که اوصاف عدمی هستند اما درعین حال در خارج حمل می‌شوند مثل **زیدٌ أعمیٌ**؛ عمیٌ یک وصف وجودی نیست، عمیٌ یعنی عدم البصر در أعدام و ملکات، خب شما در اینجا وصف عدمی را حمل کردید. در قوا و استعدادات قوه یک امر عدمی است، قوه که یک امر وجودی نیست بلکه فعلیت امر وجودی است! شما یک قوه را بر او حمل می‌کنید و می‌گویید که نطفه، انسان است؛ انسانیت را براساس قوه و استعدادی که بعداً ممکن است این قوه و استعداد به فعلیت برسد، الآن آمدید بر نطفه حمل کردید، درحالی‌که انسانیت یک امر عدمی است؛ فعلاً امر عدمی است و به‌واسطه قوه و استعداد است. یا می‌گویید که **فلانٌ کاتبٌ** شخص همان روز اوّلی که به مکتب رفته است می‌گویید: **فلانٌ کاتبٌ**، کاتب

به عنوان قوه برای کتابت است. درست شد؟!

خب این عبارت از حمل اوصاف عدمی است؛

اضافات، نَسَب، قوا، استعداد، اَعدام ملکات، اینها

همه اوصاف عدمی هستند که این اوصاف عدمی بر

موضوع خودش حمل می شود درحالی که نفس آن

صفت وجود خارجی ندارد و موصوفش وجود

خارجی دارد؛ **یَمْشِي فِي الشَّارِعِ وَلَكِنْ هُوَ أَعْمَى**

شما وصف عمی را بر این زید حمل می کنید، زید

موصوف است و وجود خارجی دارد درحالی که

عمی وجود خارجی ندارد.

از این باب این مسئله آنها را وا داشته است بر

اینکه این نظریه را مطرح کنند که آنچه در قضایای

هلیت مرکبه لازم و ضروری است و عقد قضیه به او

متحقق می شود عبارت از وجود موضوع در ظرف

اتصاف - چه ظرف اتصاف خارجی باشد یا ذهنی

باشد و یا نفس الأمری باشد - است اما وجود صفت

و وجود محمول برای آن موضوع لازم نیست؛ لعلّ

اینکه آن موضوع و آن صفت وجود خارجی داشته

باشد مانند بیاض که حمل بر قرطاس می شود یا اینکه

وجود خارجی نداشته باشد مانند ممکن الوجود که حمل بر زید می‌شود و یا اینکه اصلاً او عدم باشد مانند عمی که حمل بر زید می‌شود؛ عمی وصف وجودی نیست بلکه وصف عدمی است اما درعین حال حمل بر زید می‌شود و قضیه صحیح است. چرا؟ به خاطر اینکه شرط در انعقاد و در تحقق قضیه وجود محمول نیست بلکه وجود موضوع است. موضوع چه در خارج، چه در ذهن و چه در نفس الامر وجود داشته باشد قضیه منعقد است. حمل بر این موضوع چه وجود خارجی داشته باشد یا وجود ذهنی و یا وجود نفس‌الامری مثل زوجیت داشته باشد کفایت می‌کند و لازم نیست حتماً وجود محمول برای موضوع ثابت باشد. این عبارت از کلام این افراد است.

مرحوم آخوند در رد اینها به همان قاعده **ثبوتُ شئی لِشئی فرغُ ثبوتِ مثبت له** می‌آید دلیل این افراد را رد می‌کند. مرحوم آخوند می‌فرمایند: شکی نیست که قضیه ما در قضایای هلیت مرکبه به دو طرف قوام دارد؛ یکی طرف موضوع و یکی طرف محمول و یکی نسبت بین محمول و موضوع و در

هر حملی تحقق طرفین لازم است. اگر در طرفین، آن تحقق، معنا نداشته باشد در آنجا حملی نیست.

سلب الربط، معنای قضیه سالبه؛ نه ربط السلب

قابل حمل نبودن شیء عدمی

لذا ما در قضایای سالبه نمی‌گوییم که معنای قضیه سالبه ربط السلب است بلکه می‌گوییم که سلب الربط است. وقتی که می‌گوییم: **لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ** و مقصود ما از این قضیه قضیه سالبه است، نه قضیه معدوله به معدولة المحمول، در اینجا قیام را از زید سلب می‌کنیم، نه اینکه عدم قیام را بر زید ثابت می‌کنیم. عدم قیام بر زید ثابت نمی‌شود چون عدم قیام چیزی نیست که بخواهد بر زید ثابت شود. **عَدَمُ الْقِيَامِ، عَدَمٌ فِي نَفْسِهِ**، چیزی که فی نفسه عدم است قابل حمل نیست. لذا مرحوم شیخ در شفاء و بهمنیار در تحصیل می‌فرمایند: اوصافی که جنبه عدمی دارند حمل بر موضوع نمی‌شوند.^۱ این اشاره به همین مطلبی است که مرحوم آخوند دارند می‌فرمایند؛ ایشان می‌فرمایند: در قضیه سالبه‌ای که می‌گویند:

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۳۸.

شما عدم قیام را حمل بر زید می‌کنید، این تعبیر، تعبیر نارسایی است و مناسب نیست. تعبیر رسا این است که شما قیام را از زید برمی‌دارید و برداشتن با قراردادن و وضع کردن دوتا است. یک‌وقت شما می‌گویید: قیام، حمل بر زید نمی‌شود، این می‌شود: **لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ**. یک‌وقت می‌گویید: عدم قیام برای زید ثابت است. عدم قیام برای زید ثابت نیست، این تعبیر صحیح نیست! بله، به‌عنوان قضیه معدولة المحمول، خود عدم القیام برای آن وصف **نحو** **ثبوت** می‌شود، می‌گوییم: **عَدَمُ الْقِيَامِ ثَابِتٌ لِزَيْدٍ** که معنایش معنای «جلوس» یا «نوم» است. در آن تعبیر دیگر در اینجا معدولة ما به یک قضیه موجب برمی‌گردد. اما اگر قضیه ما بخواهد به سالبه خودش باقی بماند، باید به این نحو تعبیر کنیم: قیام از زید برداشته شده است. این را ما در اینجا می‌خواهیم بگوییم.

بنابراین اگر قضیه‌ای بخواهد در اینجا حمل بشود و انعقاد پیدا بکند باید در ظرف اتصاف، هردو طرف موصوف و وصف و یا به عبارت دیگر موضوع و محمول متحقق باشند! اگر در خارج هست هردو

محقق باشند و اگر در ذهن هست هردو محقق باشند
و اگر در نفس الأمر هست هردو باید محقق باشند.
اینکه فرض بکنید یکی محقق باشد و دیگری نباشد
با اصل وضع العقد در قضایای هلیت مرکبه ما منافات
پیدا می کند. فلهذا اشکالی که وارد می شود این است
که اینها با این بیانی که دارند، آمدند عقد الوضع را
در قضایا مورد خدشه قرار دادند. این چیزی است
که قضیه به او منعقد است.

بله، در ظرف اتصاف لازم نیست وجود آن
محمول ما به نحو اشدّ و آكد وجود حقیقی خارجی
باشد و بعد بر موضوع حمل بشود بلکه به یک نحو
مِنَ الْأَنْحَاءِ و یک مرتبه ضعیفی هم که شده باشد باز
آن وجود در آنجا ثابت است. فرض کنید در مورد
زید اعمی، شما درباره این چه می فرمایید؟ چطور
شما در اینجا عمی را حمل بر زید می کنید در حالی که
عمی یک امر عدمی است و قضیه هم قضیه سالبه
نیست بلکه قضیه قضیه مرکبه است، هلیت مرکبه
است؟! ایشان می گویند که عمی در اینجا چون از
باب اعدام ملکات است، یک حصه مختصری از

وجود در اینجا به او مترتب است، کأنّ عمی در اینجا وصف وجودی برای زید است، حالتی دارد که این حالت در قضیه **زید لیس بصیر** وجود ندارد. **زید** **لیس بصیر** یعنی اینکه ما ادراک را از او برداشتیم ولی عمی یعنی تلبس به یک هیئت و به یک کیفیتی که آن هیئت و آن کیفیت واجد بصیرت نیست ولی خود او یک هیئت و کیفیتی است؛ یعنی یک لحاظ مختصری از رائحه وجود کفایت می کند برای اینکه ما بتوانیم محمول را بر این موضوع حمل کنیم. لازم نیست حتماً وجود یک نحو شدید باشد.

یا فرض کنید که می گوئیم: **السماء فوق الارض**، ابوت و بنوت: **زید أب و عمرو ابن** این ابوتی که شما حمل بر زید می کنید این چیزی نیست که به زید اضافه کرده باشد ولی حالتی را که بعد از تولد عمرو برای زید پیدا می شود، آن ارتباطی که بین زید و بین عمرو بعد از تولد حاصل می شود که آن ارتباط موجب می شود که شما ابوت را بر زید حمل کنید، آن ارتباط یک رائحه ای از وجود دارد. نمی توانید بگویید که عدم است و نه می توانید بگویید که وجود است. این رائحه وجود کفایت

می‌کند بر اینکه قضیه شما صادق‌ای باشد و کاذبه نباشد و **كَفَىٰ بِهِ لَانْعِقَادِ الْقَضِيَةِ بِوَاسِطَةِ**. لازم نیست که حتماً یک وجود فیل باشد تا شما بتوانید که محمول را حمل بر موضوع بکنید. نه، همین قدر که انسان حالتی را احساس کند، این احساس کفایت می‌کند بر آنکه قضیه قضیه صادق‌ای باشد و حمل در اینجا منعقد باشد.

بنابراین آنچه که این آقایان فرمودند که در ظرف اتصاف لازم نیست محمول ما وجود داشته باشد بلکه همان موضوع وجود داشته باشد کافی است حالا چه ظرف اتصاف خارجی یا ذهنی یا نفس‌الأمری باشد در اینجا ایشان می‌فرمایند که بسیار مطلب، مطلب سخیفی است.

ذَكَرْتُ تَنْبِيهً وَ تَعْقِيبَ تَحْصِيلٍ.
 إِنَّ رَهْطاً مِنَ الْقَوْمِ قَدْ جَوَّزُوا كَوْنَ الصُّفَاتِ عَدَمِيَّةً مَعَ اتِّصَافِ الْمَوْصُوفَاتِ بِهَا فِي نَفْسِ الْأَمْرِ وَ بَيَّنَّ بَعْضُ أَجَلَّتِهِمْ ذَلِكَ بِقَوْلِهِ إِنَّ مَعْنَى الْإِتِّصَافِ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ أَوْ فِي الْخَارِجِ هُوَ أَنْ يَكُونَ الْمَوْصُوفُ بِحَسَبِ وَجُودِهِ فِي أَحَدِهِمَا بِحَيْثُ يَكُونُ مُطَابَقَ حَمْلِ تِلْكَ الصِّفَةِ عَلَيْهِ وَ هُوَ مُصَدِّقُهُ.

عده‌ای از قوم قائل هستند به اینکه صفات می‌توانند عدمیه باشند و بر موصوفات خودشان حمل بشوند مثل عمی اما موصوفات متصف هستند و اشکالی هم در نفس‌الامر پیش نمی‌آید. البته نفس‌الامر در اینجا اعم است و غیر از آن نفس‌الأمری

است که در قضیه هلیه است. نفس الأمر یعنی خارج
یا ذهن یا واقع.

و بَيْنَ بَعْضِ أَجَلَّتِهِمْ ذَلِكَ ... بعضی از بزرگان

مثل مرحوم محقق دوانی این طور آمدند مرام
خودشان را تفسیر کردند و این طور فرمودند: معنای
اتصاف در نفس الأمر یا در خارج وجودش در یکی
از این دوتا - نفس الأمر که در اینجا است معنای خاص
غیر از آن نفس الأمر بالا است - اینکه موصوف به
حیثی باشد که مطابق حمل این صفت بر او باشد و
او مصداق برای این حمل باشد. یعنی موصوف ما
یک وجودی داشته باشد که بتواند محکی عنه این
صفت باشد و مطابق برای این حمل باشد.

و لا شكَّ أنَّ هذا المعنى يقتضى وجودَ ذلك الموصوف في ظرفِ الاتِّصافِ إذ لو لم
يوجد فيه لم يكن هو من حيث ذلك الوجود مطابقَ الحكم و لا يقتضى وجودَ الصِّفةِ
فيه بل يكفي كونُ الموصوف في ذلك النحو من الوجود بحيث لو لاحظَهُ العقل صحَّ
لَهُ انتزاعُ تلك الصِّفةِ عنه.

شکی نیست که این معنی عبارتۀ آخرای وجود این

موصوف در ظرف اتصاف است. موصوف ما در

ظرف اتصاف باید وجود داشته باشد و اگر قضیه

خارجیه است، زید، باید وجود داشته باشد اگر قضیه

ذهنیه است مثل **الإنسانُ كلُّی** و اگر قضیه

نفس‌الأمریه و حقیقیه است مثل **الأربعةُ زوجٌ**

بالآخره موضوع ما باید در ظرف اتصافش تحقق

داشته باشد و به موضوع عدمی که چیزی حمل
نمی‌شود!

إِذْ لَوْ لَمْ يَوْجَدْ فِيهِ ... اگر موضوع در ظرف
اتصاف وجود نداشته باشد، این موضوع از حیث این
وجود دیگر مطابق حکم نیست و اقتضاء نمی‌کند که
دیگر صفت در او باشد چون اصل موضوع منتفی
است یعنی همین قدر موصوف در خارج باشد، کافی
است. دیگر به این معنا نیست که صفت هم باید در
او وجود داشته باشد.

بَلْ يَكْفِي كَوْنُ الْمَوْصُوفِ ... کفایت می‌کند که
موصوف در این قسم از وجود طوری باشد اگر عقل
آن را ملاحظه کند صحیح باشد برایش که این صفت
را از او انتزاع کند گرچه صفت، صفت عدمی است؛
موصوف ما باید وجود باشد ولی وصف، وصف
عدمی است مثل اینکه شما از زید عمی را انتزاع
می‌کنید، عمی که یک وصف وجودی نیست، وصف
عدمی است. یا اینکه فرض بکنید شما از زید امکان
را انتزاع می‌کنید، امکان یک وصف وجودی نیست
امکان یعنی تساوی الطرفین و این مسئله به عدم

برمی گردد. یا اینکه فرض کنید شما از زید جهل را
 انتزاع می کنید و می گوید: **زید جاهل** جهل یعنی
 چه؟ جهل یعنی عدم العلم. همه عالم هستند ولی
 خب اگر یک وقت یک جاهل پیدا بشود و ما بگوییم:
زید جاهل به او برمی خورد و می گوید که ای آقا...!
 می گوییم که شما خودت وجود داری، دیگر چه کار
 داری که ما از تو چه چیزی انتزاع می کنیم؟! مرحوم
 دوانی می گوید که اصل این است که شما باشی حالا
 چه جاهل باشی یا نباشی فرق نمی کند؟! اصل این
 است که ما بر سر منسب خود باشیم حالا چه عالم
 باشیم یا نباشیم، مهم این است که ما باشیم! قضیه این
 است! مرحوم دوانی هم همین را می گوید. می گوید:
 مهم این است که موضوع وجود داشته باشد حالا چه
 وصفی را به او بار می کنی مهم نیست، رهایش کن!
 بی خیال!

و قس علی ما ذکرناه الحال فی الاتّصاف الذّهنی فَإِنَّ مِصْدَاقَ الْحُكْمِ بِكُلِّیَّةِ الْإِنْسَانِ
 هُوَ وَجُودُهُ فِی الذَّهْنِ عَلَى وَجْهِ خَاصٍّ یَصِیْرُ مَبْدَءَ لانتزاع العقل الكلیّة منه ثُمَّ الحمل
 عَلَیْهِ اسْتِثْقَاءً.

در قضایای ذهنیه هم مسئله همین طور است.

مهم این است که انسان در او وجود داشته باشد.

انسان کلی در ذهن باشد، حالا هر وصفی را شما

می خواهید بر او بار بکنید، مشکل نیست. مصداق

حکم به کلیّت انسان چیست؟ این است که این انسان در ذهن باشد. بر وجه خاصی که بر یک قسم از ابهام و کلیتی که این وجه خاص مبدأ برای انتزاع عقل می‌شود؛ تا انسان کلی را شما در ذهن نیاورید، این منشأ انتزاع نمی‌شود. شما اگر زید را بخواهید در ذهن بیاورید، منشأ انتزاع نیست، انسان کلی را باید در ذهن بیاورید.

الْكُلِّيَّةُ مِنْهُ ثُمَّ الْحَمَلِ عَلَيْهِ اشْتِقَاقاً ... کلیت را

انتزاع کند بعد بگویند که این کلی است، [و سپس اشتقاق را بر آن حمل کند].

فَمَعْنَى كَوْنِ الْخَارِجِ أَوْ الذَّهْنِ ظَرْفًا لِلِاتِّصَافِ هُوَ أَنْ يَكُونَ وَجُودُ الْمَوْصُوفِ فِي أَحَدِهِمَا مَنْشَأً لِصِحَّةِ انْتِزَاعِ الْعَقْلِ ذَلِكَ الْإِتِّصَافُ عَنْهُ انْتَهَى كَلَامُهُ وَفِيهِ مَحَلُّ أَنْظَارٍ كَمَا لَا يَخْفَى. وَ الْحَقُّ أَنَّ الْإِتِّصَافَ نِسْبَةً بَيْنَ شَيْئَيْنِ مُتَغَايِرَيْنِ بِحَسَبِ الْوَجُودِ فِي ظَرْفِ الْإِتِّصَافِ.^۱

اینکه می‌گوییم خارج یا ذهن ظرف اتصاف

است، او این است که وجود موصوف در یکی از این

خارج یا ذهن منشأ بشود که عقل، صحیح باشد این

وصف را از او انتزاع کند. کلام ایشان تمام شد. و

فِيهِ مَحَلُّ أَنْظَارٍ ... [و این مطلب همان‌طور که

مخفی نیست، محل نظرات است]. البته مطالبی که

^۱. همان، ص ۳۳۶.

راجع محل انظار است در حاشیۀ مرحوم سبزواری نوشته‌اند، رفقا مطالعه کنند حالا ما در درس بعدی نسبت به این مسئله اشاره می‌کنیم.

اشکالی که مرحوم آخوند وارد می‌کند یکی از آن محل انظار است [که در بالا اشاره شد] و آن این است که اتصاف نسبت بین شیئین متغایرین بر حسب وجود در ظرف اتصاف است، باید بین دو شیء به حسب وجود، تغایر باشد و اگر تغایر نباشد قضیه درست نیست ولو تغایر، تغایر اعتباری باشد!

فَالْحُكْمُ بِوُجُودِ أَحَدِ الطَّرَفَيْنِ دُونَ الْآخَرِ فِي الظَّرْفِ الَّذِي يَكُونُ الْإِتِّصَافُ فِيهِ تَحَكُّمًا.

اینکه حکم کنیم که یکی از طرفین که موضوع باشد باید باشد ولی محمول لازم نیست باشد، در ظرفی که اتصاف در آن ظرف است، مسئله خلاف است.

نَعَمْ الْأَشْيَاءُ مُتَفَاوِتَةٌ فِي الْمَوْجُودِيَّةِ وَ لِكُلِّ مِنْهَا حَظٌّ خَاصٌّ مِنَ الْوُجُودِ لَيْسَ لِلْآخَرِ مِنْهَا.

مراتب متفاوت محمول‌ها و اوصاف از نقطه نظر وجود

بله، محمول‌ها و اوصاف از نقطه نظر وجود، مراتب متفاوتی دارند؛ یک محمول است که وجودش وجود خارجی است و داریم می‌بینیم مانند بیاض، دیگر بهتر از این؟! چشممان را هم می‌زند یعنی این قدر نورانی است که نور به او خورده است

و چشم آدم را می‌زند! بعضی‌ها نه، چشم آدم را نمی‌زند رنگ آن‌هم کمی زرد است و همین‌طور کم‌کم بعضی‌ها دیگر رنگ آنها تیره می‌شود که دیگر از این واضح‌تر نداریم. بعضی از وجودها هست که به این نحو مثل بیاض نیست که دیگر این را بچه هم بفهمد! بچه پنج‌ماهه، شش‌ماهه وقتی که شیشه شیر را شما آنجا بگذارید، گرسنه‌اش باشد تا چشمش به این سفیدی شیر می‌افتد حرکت می‌کند، این به خاطر چیست؟ به خاطر اینکه وجود هست. او که انتزاع سرش نمی‌شود تا انتزاع کند و قضیه نفس‌الامری و ذهنی درست کند! نه، او تا یک صورت و عَرَضی را می‌بیند متوجه می‌شود. خب این یک نحوه از وجود است که سراغ داریم ولی محمول‌های دیگری هم داریم که حصه وجودی آنها کم‌رنگ است مثل نسب، اضافات، فوقیت، تحتیت، ابوت و بنوت، من‌باب‌مثال الآن شما می‌گویید که این سقف فوق است و این ارض تحت است، همه هم همین را می‌گوییم. کسی هم نیامده بگوید که این سقف تحت است مگر اینکه مثلاً آویزانش کنند که آن وقت ارض

را بالا ببیند و سقف را پایین ببیند.

تلمیذ: اجسام فضایی هستند که معلق هستند دیگر.

استاد: بله، آنها هم همین پایین و بالا می بینند.

تلمیذ: وقتی از جاذبه خارج بشود فوق و تحت ندارد.

استاد: چرا، ندارند؟!

تلمیذ: در واقع جهت ندارد دیگر، جهت دارد خارج از این؟

استاد: جهت داریم دیگر.

تلمیذ: جهت داریم، جهت را خودمان به او دادیم.

استاد: بالاخره شما وقتی که به این کره ای که الان

در مقابل شما هست نگاه می کنید آن را پایین می بینید

یا بالا می بینید؟!

تلمیذ: نه خیر ما به کره کاری نداریم، در فضایی است که هیچ کره ای نیست، چه جهتی دارد؟

استاد: آن دیگر عالم بهشت است، آن که هیچ

کره ای نباشد! در همین جا می شود، آدم گاهی اوقات

پایین و بالا را اشتباه می گیرد!

تلمیذ: حالا جدی عرض می کنم!

استاد: بنده هم شوخی نکردم، برحسب کیفیت

انظار خب گاهی اوقات مسئله فرق می کند، این

همان مسئله رائجهای از وجود است! خب شما حالا

مطلب خود را بگویید.

تلمیذ: همین را می خواهم بگویم؛ می خواهم بگویم که این اضافات که ما بر این سطح داریم حساب می کنیم ما یک عالم...

استاد: برای اعتبارات است دیگر، بله.

تلمیذ: برویم آنجا چنین چیزی نداریم.

استاد: بله، بله، درست است. این مقدار خودش

یک رائجهای از وجود به همین نسب و اضافات به

همین مقدار هست. لذا اصلاً به طور کلی بعضی‌ها مقوله‌ی اضافات را اصلاً از اعدام شمردند. بعضی‌ها مرتبه‌ای بین وجود و عدم شمردند. این به خاطر همین مسئله است که این اوصاف در عین اینکه اینها اعراضی هستند که عارض بر موضوعات خودشان می‌شوند در عین حال چیزی نیستند که انسان بخواهد آن عطف عنان وجود را نسبت به آنها مبذول کند. نه، اینها چیزی نیستند، یک حالت را انسان خودش انتزاع می‌کند و این نسبت ابوت را به او می‌دهد یا بنوت را به او می‌دهد ولی چیزی در خارج ندارد. یا سقفیت و تحتیت و فوقیت و اینها.

مثلاً دیده‌اید در مجالس بعضی‌ها می‌گویند: آقا بفرمایید بالا، بفرمایید بالا، یعنی آن کسی که دم در هست پایین حساب می‌شود و آنجا بالا حساب می‌شود. حالا اگر در یک طوری بود که آن در به یک مکان رفیعی ارتباط داشت آن وقت آنجا بالا می‌شود، این کنار پایین می‌شود. این دیگر بر حسب ارتباطات است.

فَلِكُلِّ صِفَةٍ مِنَ الصِّفَاتِ مَرْتَبَةٌ مِنَ الوجودِ يَتَرْتَّبُ عَلَيْهَا آثَارٌ مُخْتَصَّةٌ بِهَا حَتَّى الْإِضَافِيَّاتِ وَ أَعْدَامُ الْمَلَكَاتِ وَ الْقَوَى وَ الِاسْتِعْدَادَاتِ فَإِنَّ لَهَا أَيْضاً حُظُوظاً ضَعِيفَةً مِنَ الوجودِ وَ التَّحْصِيلِ لَا يُمْكِنُ الِاتِّصَافُ بِهَا إِلَّا عِنْدَ وُجُودِهَا لِموصُوفَاتِهَا.

برای هر صفتی از صفات مرتبه‌ای از وجود است

که مترتب می‌شود بر آن مرتبه آثاری که به همان مرتبه مربوط است حتی اضافیات، اعدام ملکات، قوا و استعدادات، اینها همه حظوظ ضعفیه‌ای از وجود و تَحَصُّل دارند، اتصاف به اینها ممکن نیست مگر وقتی که برای موصوفاتشان باشند. این طور نیست که شما بخواهید آن کیفیت وجودی که در بیاض هست برای اینها ثابت بکنید.

و لَا فَرْقَ فِي ذَلِكَ بَيْنَ صِفَةٍ وَ صِفَةٍ فَكَمَا أَنَّ الْبَيَاضَ إِذَا لَمْ يَكُنْ مَوْجُوداً لِلْجِسْمِ وَجُوداً عَيْنِيّاً بِهِ يَكُونُ مَوْجُودِيَّتُهُ وَ نَحْوُ حُصُولِهِ الْخَارِجِي لَا يُمَكِّنُ وَصْفَ ذَلِكَ الْجِسْمِ بِأَنَّهُ أَبْيَضٌ وَصفاً مُطَابِقاً لِمَا فِي نَفْسِ الْأَمْرِ فَكَذَلِكَ حُكْمُ اتِّصَافِ الْحَيَوَانَ بِكَوْنِهِ أَعْمَى وَ اتِّصَافِ السَّمَاءِ بِكَوْنِهَا فَوْقَ الْأَرْضِ وَ غَيْرَهُمَا.

دیگر بین صفت و صفت دیگر فرقی نیست همان طوری که بیاض وقتی که موجود برای جسم نباشد، به یک وجود عینی‌ای که به واسطه آن وجود عینی موجودیت آن بیاض است و نحو حصول خارجی اوست که ممکن نیست این جسم وصف بشود به اینکه او ابیض است و مطابق با نفس الامر است مگر اینکه آن وجود عینی محقق باشد، اینکه ما حیوانی را به اعمی وصف می‌کنیم [و اینکه آسمان را فوق زمین وصف می‌کنیم] اینها هم به همین کیفیت است، یعنی این یک جنبه وجودی در این موضوع دارد که به واسطه این جنبه وجودی در آن موضوع، ما این آثار را بار می‌کنیم و این محکی عنه

و مطابق برای این حکم ما خواهد شد.

فَمَا وَقَعَ فِي كُتُبِ أَهْلِ الْفَنِّ كَالشِّفَاءِ لِلشَّيْخِ وَ التَّحْصِيلِ لِبَهْمَنِيَارِ تَلْمِيزُهُ مِنْ أَنَّ الصِّفَةَ إِنْ كَانَتْ مَعْدُومَةً فَكَيْفَ يَكُونُ الْمَعْدُومُ فِي نَفْسِهِ مَوْجُوداً لِشَيْءٍ فَإِنَّ الْمَعْدُومَ فِي نَفْسِهِ مُسْتَحِيلُ الْوُجُودِ لِشَيْءٍ آخَرَ مَعْنَاهُ مَا ذَكَرْنَاهُ.^۱

پس آنچه که در کتب اهل فن مانند شفاء شیخ و تحصیل بهمنیار نوشتند که صفت اگر معدوم باشد، معدوم فی نفسه که نمی شود موجود بر شیء دیگر باشد، معدوم فی نفسه مستحیل الوجود بر شیء دیگر است، معنایش این است که ما در اینجا گفتیم.

یعنی این معدوم از حیث جنبه عدمش نمی شود برای دیگری باشد اما از حیث آن رتبه ای که دارد یک نحوه اعتباری وجود هم که به او حمل بشود، این کفایت می کند بر اینکه ما بتوانیم برای این موضوع حمل کنیم البته در اینجا جای بحث است که إن شاء الله برای جلسه بعد باشد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱. همان، ۳۳۷ و ۳۳۸.